

نیازی و مسأله رحلت مرحوم حاج احمد خمینی*

دوست عزیز آقای باقی روز سه‌شنبه ۱۳۷۶/۱۱/۲۶ به اصفهان رفت تا با علی فلاحیان درباره قتل‌های زنجیره‌ای به مناظره بنشیند. فلاحیان علی‌رغم وعده قبلی بر سر قرار حاضر نشد تا دخالت یا عدم دخالتش در قتل‌های زنجیره‌ای همچنان در پرده ابهام بماند. آقای باقی در آنجا اعلام کرد: «اخیراً آقای نیازی خدمت حسن آقا خمینی رفته و به ایشان گفته‌اند: پدر شما، یعنی مرحوم حاج احمد آقا خمینی به وسیله محفل اطلاعاتی به قتل رسیده است و متهمان به این نکته اعتراف کرده‌اند». این سخنان در روز شنبه ۳۰ بهمن در روزنامه فتح به چاپ رسید. پس از آن طی هفته گذشته بارها خبرنگاران چند روزنامه طی تماس با دفتر آقای نیازی و روابط عمومی دادسرای نظامی، خواستار اعلام موضع پیرامون صق یا کذب این خبر شده‌اند. اما متأسفانه آنان از پاسخگویی طفره رفته‌اند.

در زمان رحلت مرحوم حاج احمد آقا، شایعات فراوانی مبنی بر قتل ایشان در جامعه منتشر شد. آن شایعات به حیات خود ادامه داد تا این‌که قتل‌های آذر ۱۳۷۷ اتفاق افتاد و کسانی کوشیدند تا وفات مرحوم حاج احمد آقا را با پرونده قتلها مربوط سازند.

خبری که آقای باقی در اصفهان اعلام کرده است آن قدر اهمیت دارد که قطعاً اعلام نظر دادسرای نظامی را واجب می‌کند. دادسرا باید به دو پرسش مهم پاسخ گوید:

۱. آیا آقای نیازی چنین مسأله‌ای را با آقای سید حسن خمینی در میان گذارده است؟
۲. اگر آقای نیازی چنان مطلبی را گفته است، این خبر بر مبنای چه شواهد و مدارکی تأیید می‌شود؟

عمل چشم و نشستن چشم*

وارد روزنامه شدم. اطلاع دادند یک نامه محرمانه برای من آمده است. خوشحال شدم چرا که گمان بر دم اطلاعات جدیدی در رابطه با قتل‌های زنجیره‌ای از طرف دلبردگان حقیقت و حافظان حقوق شهروندان برایم ارسال شده تا به طریق مقتضی در اختیار مردم قرار گیرد. با ولع تمام نامه را گشودم و شروع به خواندن آن کردم. در حالی که اشک بر چشمانم جاری شد. متن نامه به‌قرار زیر است:

به‌نام خداوند جان و خرد

آقای گنجی سلام علیکم دست شما درد نکند. قلمت بر گرده جهل زمان بران و روان باد. مبلغ دو میلیون ریال جهت مصرف در توسعه سیاسی حضورتان تقدیم می‌گردد. تشکر می‌کنم که شما فرشتگان در بطری را باز کرده‌اید. امید اینکه اقل غولهای تخدیرشده باقی‌مانده در درون بطری آزاد شوند و از فضای عطرآگین آزادی و دمکراسی بهره گیرند.

آرزوی من حفظ مرزهای ایران زمین، تأمین امنیت ملی، پیشبرد پروژه اصلاحات بدون خشونت و اغتشاش، دینداری بدون اکراه و اجبار (دین عارفانه)، سربلندی و سعادت کلیه ایران زمینیان، آن‌گونه که خود می‌خواهند و می‌پسندند، بازگشت شرافتمندانه کلیه ایرانیان خارج از کشور و مشارکت فعال آنان در توسعه همه‌جانبه کشور و رها شدن کلیه اسیران و محبوسین دگراندیش و دگرپاش است. من با اجازه این شهروند عزیز و گرامی، با افزودن مبلغی بر مبلغ ارسالی ایشان، آنرا به کودکی هدیه می‌کنم که در سال ۱۳۷۵ پدرش توسط محفل‌نشینان مفقود شد

و اینک چشمان نازنین اش باید به سرعت عمل شود تا بینایی اش را از دست ندهد. اگر عالیجنابان چشمهایشان را می شستند و طور دیگری به عالم و آدم می نگریستند، شاید آن کودک اینک در وضع بهتری به سر می برد.

آقای خاتمی چندی پیش وعده داد که دیگر چنان فجایعی تکرار نخواهد شد و روز گذشته وزیر اطلاعات تأکید کرد «قتلهای زنجیره‌ای هرگز تکرار نخواهد شد». بزرگترین دستاورد پرونده قتل‌های زنجیره‌ای، اگر امکان‌پذیر باشد، عدم تکرار جنایت و حذف فیزیکی دگراندیشان و دگرباشان است. حصول این هدف مستلزم کشف حقیقت است. اما باید دانست که معرفی شاه‌کلید و عالیجنابان خاکستری بخش کوچکی از حقیقت است. نکته محوری و کلیدی حقیقت، معرفی و نقد قرائت و روایتی است که کشتن مخالفان را مجاز و مشروع و واجب می‌کند. اگر آن روایت و روش‌های سرکوبگرانه متخذ از آنها، نقد و از فضای اندیشه‌ها محو شوند، پروژه اصلاحات گام بلندی به جلو برداشته است.

نمی‌توان برای کشف حقیقت با روش‌های غیر انسانی و خلاف شرع و قانون متهمان را وادار به اعتراف به جرایم ناکرده کرد. شاید بتوان یکی از روزنامه‌نگاران را حذف یا در بطری کرد و گمان برد که مشکل پرونده قتل‌های زنجیره‌ای حل و فصل خواهد شد اما قبول کنید که دیگران نیز چون شما دلشان برای مصالح ملی و امنیت ملی ایران می‌تپد:

چون دل‌آرا می‌زند شمشیر سر بیازیم و رخ نگردانیم

ضمائم

((ضمیمه ۱)) عالیجناب*

سید مرتضیٰ مریدیها

دوست عزیزمان جناب آقای اکبر گنجی ضمن یادداشتی^۱ که به چاپ رسید، در ادامه سلسله نقادیهای خود، که محور آنرا موضوع خستونت و به ویژه قتلهای زنجیره‌ای تشکیل می‌دهد، در یک پیچ تند به جاده جدیدی وارد شد که محافل سیاسی و روشنفکری را با پرسش مهمی روبرو کرد: آیا نقد هاشمی با این شیوه با مصلحت سیاسی پروژه اصلاح منطبق است؟ تا جایی که نگارنده اطلاع دارد پاسخ این پرسش در حوزه گسترده‌ای از نیروها و جریانات اصلاح طلب مثبت نبوده است.

به نظر می‌رسد کمتر کسی از جمع جبهه دوم خرداد، در صداقت، صراحت، انصاف و عقلانیت آقای گنجی تردید داشته باشد. خدمات بی‌مزد و منت او که از ضریب خطرپذیری بالایی برخوردار بوده است، و خصوصاً اهتمام او به پدیده پیچیده مافیای شبه‌امنیتی، جمع کثیری را مشتاق قلم و بیان او کرده است. شگفت هم نیست؛ در جامعه‌ای که بازار سیاه اطلاعات، اخبار خطرزدایی نشده را پرترفدار می‌کند، صاحب‌خبران انگشت‌شمار، محبوب بی‌خبرانند. به ویژه که همچون آقای گنجی از این هنرمندی هم برخوردار باشند که این اخبار را با نظم خاصی درون یک نقشه بچینند و جاهای خالی مانده آنرا با تحلیل جبران کنند. گویا اینکه البته خطر خطا بودن پاره‌ای از این اخبار یا تحلیلها همواره جدی است، و از جمله صحت مفاد مقاله اخیر ایشان بر بسیاری نامعلوم است، با وجود این ما فرض را بر صحت می‌گذاریم و به طرح یک پرسش می‌پردازیم.

۱. صبح امروز، ۱۳۷۸/۱۰/۲۹.

* عصر آزادگان، ۱۳۷۸/۱۱/۲.

فرض کنیم مجموعه اخبار و تحلیلهایی که در یادداشت «عالیجناب سرخپوش» آمده است درست باشد، (فرضی که البته ضریب اطمینان آن برای بسیاری رضایتبخش نیست)، سؤال این است، آیا ما مجازیم هر خبر راست و هر تحلیل درستی را در چنین گستره وسیعی منتشر کنیم؟ گمان نمی‌کنم نویسنده یادداشت مورد بحث به این سؤال پاسخ مثبت دهد. او یک روشنفکر به اندازه کافی سیاسی است که می‌داند صداقت و شجاعت در چنین فعالیتهایی اگر لازم باشد، قطعاً کافی نیست. صداقت و شجاعت، در غیاب محاسبه عقلانی و منطقی موقعیت چه بسا سقوط و شکست را تسریع کند. همه ما می‌دانیم که در بسیاری موارد، امنیت ملی بهانه‌ای برای محروم کردن مردم از اخبار و اطلاعات بوده است، اما آیا معنی این آن است که هیچ‌وقت امکان ندارد با بعضی از انواع سخنها و یا بعضی از انواع سخن‌گفتنها امنیت ملی واقعاً به خطر بیفتد؟ آیا فراموش کرده‌ایم که فعالیت سیاسی در معنای مدرن آن، حتی اگر صرفاً فعالیت معطوف به اصلاح باشد و نه کسب قدرت، یک شطرنج پیچیده است که اولین دشمن آن محاسبات ساده، صریح و صادقانه است؟ شفافیت در سیاست یک ارزش مطلق نیست، عوامل متعددی در شرایط متعدد آن را محدود می‌کنند، و سنجش نیروها از مهمترین این عوامل است. مطالبات شفافیت‌خواهی ما باید متناسب با میزان آسیب‌پذیری ما باشد. این دو نسبت معکوس دارند.

آقای گنجی البته باهوش‌تر از آن است که این مطالب را در قالب گزاره‌های کلی قبول نداشته باشد. او به‌خوبی می‌داند که اگر هر کس به‌خود حق دهد، هر آنچه را حقیقت می‌داند، به هر شکلی که صلاح می‌داند، چاپ و منتشر کند، چه بسا فرایند اصلاحات در معرض خطر جدی قرار گیرد. او می‌داند که حتی اگر مجاز یا مکلف باشیم که همه حقایق را بگوییم، این به‌آن معنا نیست که همواره مجاز باشیم آنرا به‌گونه‌ای تحریک‌گرانه، افشاگرانه و مبارزه‌جویانه بیان کنیم. اما در این صورت چرا آقای گنجی چنان یادداشتی را نوشت، و چرا دوستان خوب صبح امروز در چاپ و انتشار آن تردید نکردند؟ شاید این دوستان، ضمن پذیرش این کلیات، تطبیق آن را بر مصداق خاص مقاله عالیجناب سرخپوش قبول ندارند. ادعای آقای گنجی این است که چون تحلیل او در مورد نقش آقای هاشمی در انتخابات، با تحلیل دیگران در این زمینه متفاوت است، آنان یادداشت مذکور را محکوم می‌کنند. اما این گمان نادرست

است. اتفاقاً بسیاری از کسانی که از مقاله ایشان شوکه شدند و آنرا بسیار زیانمند برآورد کردند، در این تحلیل با آقای گنجی متفق‌اند که ورود مجدد آقای هاشمی به صحنه انتخابات و پیروزی ایشان به نفع پروژه اصلاح نیست؛ با ایشان هم عقیده‌اند که آقای هاشمی باید با قدرت و جدیت نقد شود. اما موافق نیستند که این نقد در قالبی عرضه شود که احتمال خسارت زدن آن به کل حرکت سه‌ساله اخیر بالا باشد، و نوشته ایشان را مصداق چنین امر احتمالی می‌دانند.

نقد هاشمی نه باید با بی‌پروایی همراه باشد، و نه با بی‌انصافی و نه با بی‌دقتی. به نظر می‌رسد نوشته آقای گنجی تا حدودی با این هر سه وصف همراه است. به گمان بسیاری از جریانات اصلاح طلب، حتی در میان چپ مدرن و چپ سستی، هاشمی اگر مانع اصلی اصلاحات هم بود، صلاح نبود این‌گونه نقد شود، چه رسد به اینکه قطعاً چنین نیست. او اگر دمکرات نباشد، دست کم توسعه‌گرا هست و توسعه به‌طور غیر مستقیم زمینه‌ساز دمکراسی است؛ آیا همین کافی نیست تا او را از در موضع مانع اصلی اصلاحات قرار ندهد؟ نوشته آقای گنجی اگر بحران ایجاد کند، نشانه خطای ایشان است، و اگر بحران ایجاد نکند، نشانه خطای بزرگتری است، چون حکایت از آن دارد که محافظه‌کاران از خرد شدن هاشمی ناخشنود نیستند. نمی‌خواهم به اصل «مخالف مخالف من، موافق ماست» استناد کنم. نمی‌گویم هر چه محافظه‌کاران از آن خشنود شدند، به ضرر اصلاح‌طلبان است و به عکس. با این همه، باید از اینکه ناخواسته در پیشبرد برنامه‌های آنان مساهمت ورزیم، اندیشه کنیم.

پروژه اصلاح باید با هماهنگی و همدلی و همگرایی پیش برود. چنین اوصافی در شکل حداکثری آن شاید میسر نباشد، اما باید حداکثر تلاش خود را برای تحقق آن به کار گیریم. هر کدام از ما هر چقدر هم به صحت و صلاحیت موضع خود مطمئن باشیم، نباید فارغ از دغدغه دوستان منتقد خود که درون برنامه اصلاح فعالیت می‌کنند، حرکت کنیم. از تکروری و تندروری (با معیار منخرج مشترک جناحهای مختلف جبهه اصلاح) پرهیز کنیم که خسارت آن همه را در بر می‌گیرد.

((ضمیمه ۲))

نقد هاشمی رفسنجانی: چرا و از چه موضعی؟*

سر مقاله صبح امروز

ورود آقای هاشمی رفسنجانی به عرصه رقابتهای انتخاباتی زمینه‌ای فراهم آورد تا دیدگاههای گوناگونی له و علیه ایشان طرح شده و صاحب‌نظران در مورد ایشان به چالش با یکدیگر پردازند. تجربه کوتاه این مدت ثابت کرد که به دلیل صبغه شدید عاطفی این بحث خطر افراط و تفریط، طرفین درگیر در چنین چالشی را سخت تهدید می‌کند. از این رو لازم است که هر چند وقت (بکبار) همگی قدری تأمل کرده و در آنچه کرده‌اند و آنچه می‌خواهند بکنند اندیشه نمایند. صبح امروز نیز به سهم خود در این گفت‌وگوی انتقادی فعالانه شرکت کرده و هم تا آنجا که ممکن بوده به‌اخبار آن پوشش داده است. برای ما نیز چنین تأملی ضروری است.

به نظر می‌رسد اگر هر فرد و جریان سیاسی-فکری قبل از بحث (له و علیه) در مورد آقای رفسنجانی به دو سؤال پاسخ دهد و دیدگاه خود را در مورد آن مشخص کند، کمتر دچار آفتهای ناشی از بحثهای پرشور و احساساتی خواهد شد. سؤال نخست این است که چرا باید آقای رفسنجانی را نقد کرد؟ توجه داشته باشید که نقد همیشه به معنای طرد و رد نیست و گاه به دفاع از کلیت عملکرد یک فرد یا جریان می‌انجامد. سؤال دیگر این است که از چه موضعی بایستی به نقد آقای رفسنجانی پرداخت؟ در حد امکان می‌کوشیم تا در حد توان پرتویی بر این دو سؤال بیفکنیم. نقد آقای رفسنجانی ضروری است. آقای رفسنجانی در طول بیست سال پس از

انقلاب اسلامی یکی از تصمیم گیرندگان اصلی کشور ما بوده است. از این رو متناسب با میزان نقش خود در مورد روند امور و وقایع مسؤولیت داشته است. هر نوع نقد تعالی بخش روند گذشته نمی تواند نسبت به دیدگاه و گرایشهای ایشان و نقستی که در تعیین جهت گیریهای کلی حاکمیت جمهوری اسلامی ایران داشته است بی تفاوت باشد. به علاوه باید توجه داشت که آقای رفسنجانی فقط به عنوان یک فرد مطرح نیست، بلکه نام ایشان نماد یک روش و شیوه اداره کشور است.

در حال حاضر روشها و جهت گیریهای مختلفی از جانب اشخاص و جریانهای مختلف برای اداره جمهوری اسلامی ایران پیشنهاد می شود. هر روش و شیوه برای وضوح بخشیدن به خود علاوه بر آنکه بایستی وجوه «ایجابی» خود را طرح کند، رهنمودهای «سلبی» خود را نیز باید در معرض قضاوت عمومی قرار دهد. اگر شما به دیدگاههای مختلف در مورد اداره کشور نگاه کنید درخواهید یافت که از نظر وجوه ایجابی شباهت بسیاری با هم دارند. به طوری که گاه تشخیص آنها بسیار مشکل می شود. آنچه این دیدگاهها و گرایشها را از یکدیگر تمایزی محسوس می بخشد وجوه سلبی آنهاست. برای عیان کردن این وجوه سلبی هیچ راهی وجود ندارد، مگر نقد دیدگاهها و گرایشهای رقیب. اصلاح طلبان طرفدار مردم سالاری راهی ندارند جز آنکه در طرح و برنامه های خود به نقد دیدگاههای رقیب خود از جمله دیدگاههای آقای رفسنجانی و همراهانشان پردازند. از این رو نقد دیدگاههای آقای رفسنجانی بیشتر از آنکه علیه ایشان باشد له یک طرح برای اداره و ساماندهی کشور است و به همین دلیل ضروری است.

حال سؤال دوم مطرح می شود از چه موضعی باید به نقد آقای هاشمی رفسنجانی پرداخت؟ چه ضوابطی در این نقد باید در نظر گرفته شود؟ تنها به طرح برخی از این ضوابط که به نظر می آید کمتر مراعات می شوند، می پردازیم. نخست، باید توجه داشت که برخی از تصمیمهایی که در طول سالهای گذشته اتخاذ شده است، با مشارکت تمامی جناحها و جریانهای درون حاکمیت بوده است و نمی توان مسؤولیت آنرا تنها بر دوش امثال آقای هاشمی رفسنجانی قرار داد. به طور مثال تمامی جناحهای درون حاکمیت در مورد تداوم جنگ پس از خرمشهر توافق داشتند و تنها پس از عدم الفتح برخی از عملیاتها بود که معدودی به ضرورت

توقف آن رسیدند، آنها نیز کاملاً در اقلیت بودند، از این رو مسئولیت تداوم جنگ را بر دوش آقای هاشمی رفسنجانی قرار دادن خلاف انصاف است.

دوم، باید در نظر داشت که در این نقد و تعیین مسؤلیتها از جملات و واژه‌های استفاده شده توسط ما استنباطی که مورد نظرمان نیست و موجب تبریئه برخی می‌شود حاصل نگردد. مثلاً روشن است که مسؤلیت خون رزمندگان شهید ما و سربازان عراقی بر عهده دیکتاری عراق و حزب بعث عراق است. آنها بودند که با اهداف توسعه‌طلبانه و قومیت‌پرستانه تجاوز به ایران را شروع کردند و در جریان جنگ تمامی انواع جنایتهای جنگی را مرتکب گردیدند. یا مثلاً نباید ظاهر کلام ما این تصور را ایجاد کند که مسؤلیت برخی وقایع خشونت‌بار سالهای گذشته را (مثلاً در خارج از کشور) تنها بر عهده باندهایی شبیه به باند سعید امامی بدانیم. مسؤلیت چنین وقایعی علاوه بر این باندهای جنایتکار بر عهده گروهها و سازمانهایی است که در جریان سخت‌ترین سالها بیشترین همکاری را با دشمنان ایران کردند و حتی از حمله به مجروحان دفاع قهرمانانه از ایران هم پرهیز نکردند. مردم ما، نسل انقلاب و اصلاح‌طلبان مردم‌سالار ما هیچ بدهی به خائنین، جنایتکاران، و تجزیه‌طلبان ندارند که امروز بخواهند از آنها عذرخواهی و جبران کنند. همان‌طور که با شجاعت و صراحت خشونت علیه شهروندان را از ناحیه مراکز قدرت محکوم می‌کنیم و خاطره رزمندگان متدین و قهرمانانی را که سرهایشان را با میخ به درختها می‌کوبیدند و چشمانشان را با میله‌های آهنین سرخ‌شده در آتش کور می‌کردند از یاد نخواهیم برد. یاد زنان و دختران مظلومی که مورد تجاوز اشغالگران قرار گرفتند تا پایان عمر کام ما را تلخ خواهد کرد. البته تکرار این نکات برای دوستانی که بیش از مدعیان دروغین در دفاع از ایران و انقلاب هزینه داده‌اند، چندان وجهی ندارد.

سوم، ما نباید از موضع دشمنان انقلاب و راست افراطی و راست سستی درون حاکمیت به نقد آقای هاشمی پردازیم. به‌طور مثال راست افراطی نیز تکیه آقای هاشمی بر سازوکار بازار (عرضه و تقاضا) را محکوم می‌کند، اما از موضع طرفداری از یک اقتصاد سرمایه‌داری دولتی (شبیه به دولتهای فاشیستی) و نه از موضع برابری طلبی و نارساییهای بازار برای توسعه سریع اقتصادی. مثلاً راست سستی هم ناقد برنامه آزادسازی اقتصادی است اما از موضع طرفداری از تداوم رانتها و

فرصتهای استثنایی که از طریق حضور در کاست قدرت برای یاران این جناح حاصل می‌شد. موضع ما نباید هم‌سو با زاهدنماهایی باشد که آزادیهای بسیار محدود اجتماعی دوران آقای رفسنجانی را از میان رفتن تعصب انقلابی و ارزشها تلقی می‌کردند.

نقد ما از آقای رفسنجانی باید در جایگاه کنونی متوجه وجوه مشترک ایشان و جبهه اقتدارگرا باشد. در واقع حتی در نقد آقای رفسنجانی نیز نباید خطر اقتدارگرایان (جبهه متشکل از راست افراطی و راست سنتی) فراموش شود و چالش با آنها از اولویت نخست خارج گردد. آقای رفسنجانی تا آنجا که از آمریت سیاسی دفاع می‌کند بایستی مورد نقادی قرار گیرد، زمان برای نقد سایر وجوه دیدگاهها و مواضع ایشان بسیار است. در رقابتهای حساس سیاسی موقع‌شناسی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

(ضمیمه ۳)
پاسداری از این ظریف نوپا*

مسعود بهنود

چهار سال پیش در چند سخنرانی در جمع ایرانیان خارج از کشور، این موضوع را مطرح کردم که ما بازی آزادی را نمی‌دانیم. از کجا بدانیم ما که در تاریخ خود تمرین مداومی در این وادی نداشته‌ایم و هر دوره آزادی، به رسیدن خودکامه‌ای کوتاه شده است.

مثال می‌آوردم قهرمانان شنای تهران را در دوران نوجوانی ما که در استخر امجدیه ماهر بودند ولی چون برای شرکت در اردویی به سواحل شمال رفتند و یکی‌شان در دریا غرق شد، دانستند که شنا کردن در آبهای گسترده و آزاد را شیوه‌ای دگر است. می‌گفتم ما روزنامه‌نگاران نیز چنینیم. در فراغ آزادی مؤثرترین مرثیه‌ها می‌سراییم و بهترین سوگواره‌ها را می‌نویسیم اما وقتی آن محبوب از سفر آمد، چیز زیادی برای گفتن با او نداریم.

در آن سخنرانیها مثال می‌آوردم از شعر معاصر، از ادبیات و البته از سیاست‌پیشه‌گان تا نشان دهم که این بیماری فقط در جان ما روزنامه‌نگاران نیست بلکه همگی بر همین منوال می‌رانیم. اما همانجا می‌گفتم که چاره درد ما به قول آن شاعر دور از وطن کمی آزادی است. و - ضمیمه آن حکومت‌گرانی که مجال خطا دهند و بهانه نگیرند. صبوری از کف نهند و تاب آورند تا پس از یک دوره تمرین و تندروییهای مخصوص نابلدان، کار به مدارا افتد - آن سخنانم بعضی را خوش نیامد،

گفتند و نوشتند که این‌گونه داوری، هیزم بر تنور خودکامگان افکندن است و شبیه به گفته شاهان و دیکتاتورها که می‌گویند ایرانی قابلیت دمکراسی ندارد. اما پیداست سخن من نه در توجیه و تلطیف دیکتاتورها بلکه در باب یادآوری وظیفه هر کدام از ما در پاسداری از نهال نورس آزادی بود. به‌یاد می‌آورم خون دل با تجربه‌ها و دنیادیدگان را در هر دوره آزادی در تاریخ معاصر ایران که همواره در میان دو سنگ آسیا گرفتار بوده‌اند. مثلاً به دورانی که مظفرالدین شاه فرمان مشروطیت امضا کرد. نام نیک از خود نهاد و رفت. در آن وقت پسرش محمدعلی شاه بر تخت نشست که در دوران ولیعهدی در تبریز از معلمان روسی خود جز زورگویی و استبداد چیزی فرانگرفته بود. اما همین شخص قرآنی مهر کرد که به مشروطیت وفادار ماند و در تنگنا ماند. مجلسی گشوده شد و روزنامه‌ها دایر شدند. شاه پلنگی بود ولی تندروان نیز به او میدان دادند. روزنامه‌نگاران و سخنرانان بندگسسته برای نخستین شاهی که قرار بود بر قرار قانون حکومت کند و سحتش بود، کار را چنان پیش بردند که مادرش ام‌خاقان - دختر امیرکبیر مرد بزرگ تاریخ ایران - را فاحشه خواندند.

شیخ فضل‌الله از سویی و میانه‌روانی مانند مخبرالسلطنه از طرف دیگر، نصیحت‌ها کردند، اثری نبخشید. آنان باید هم آن شاه را که خوی پلنگی داشت، آرام کنند و هم این مشروطه‌خواهان آزادی‌طلب را ندا در دهند که ساخت جامعه‌ای از بن استبدادی نیاز به ممارست و مداومت و حرکت آرام دارد. اما هیچ‌یک واقعی نمی‌نهادند. هیزم‌کشان نیز در این میانه در کار بودند. به آن شاه بی‌تدبیر که تسامح شایسته رهبران و پادشاهان را نمی‌دانست، خبر رساندند که سید عبدالله بهبهانی در جست‌وجو است که صفویه جقه شاهی را بر چپ عمامه می‌زدند یا بر بالای آن. روز دیگر خبر دیگر... تا کار اندکی آرام می‌گرفت که مجلسیان قانون بنویسند - آنان که هنوز با نوکر و اسباب قلیان به مجلس شورا می‌رفتند و قائل به نظمی در جلسات نبودند - و وریران و حکام را در برابر مجلس مسؤول بشناسند، یکی مانند حیدرخان برقی (حیدر عموآوغلی) نارنجکی بر سر راه شاه بی‌قرار منفجر می‌کرد و بازی به هم می‌خورد. مصلحان چاره را در آن دیدند که اتابک را فراخوانند که هم تجربه حکومتداری داشت و راه رفتن با علما را می‌دانست و هم چندسالی بود که سیر آفاق می‌کرد و در اروپا و ینگه دنیا گردیده و حکومت‌های قانونمدار دیده بود. شاه را راضی کردند. او آمد. به میانه افتاد. روابط و تدابیرش داشت کارگر می‌افتاد که او را به تیر زدند.

هنوز پس از ۹۰ سال معلوم نیست که کدام یک از دو سوی افراط، وی را تحمل نکردند. دو حزب قوی سیاسی درست شد، هر دو گاه چاره را حذف رقیب دیدند و ترور، میدان‌دار سیاست شد و کار به جنگ کشید. توپ بستن مجلس، خفه کردن هواداران مشروطه، جنگی خونریز در آذربایجان، استفاده بیگانگان از فرصت و فاجعه‌هایی که همه‌جا تکرار شد. گرچه در نهایت، مشروطه‌خواهان فاتح تهران شدند و شاه مستبد خوار و نزار به سفارت روس پناه برد و خودکامه بیرون رانده شد، اما تندروها در قالب خودکامگان کوچک محلی و قبیله‌ای ادامه یافت و مملکت به چنان آشوبی گرفتار آمد که خیری از آزادی ندید تا سرانجام آبرون‌ساید، ژنرال انگلیسی رضاخان را برگزید و کودتا ساخت و دیکتاتور از قزاقخانه تراشیده شد، جایی که کسی گمان نداشت. آن‌قدر دسیسه بیگانگان و بدکرداری دیکتاتور و بی‌حالی سیاستمداران را بد گفته‌ایم که همه تاریخ پر است. اما کمتر گفته‌ایم که تندروی خودمان نیز عاملی بوده است برای کوتاه کردن آزادی. چنین است که یک قرن پس از رسیدن به قانون، در دوم خرداد، ملت ایران تقریباً یک‌صدا قانون خواست، تسامح طلبید، آزادی و امنیت توأمان آرزو کرد. یعنی که صد سال پس از نوشتن قانون هنوز محتاج به‌انیم.

مقاله عالمانه و شیرین استاد محمدحسن باستانی را در عصر آزادگان سه‌شنبه بارها خواندم. به حلاوت شکر بود وقتی از قدمهای کوچک ولی مطمئن نوشت. از اصلاح تدریجی، از حرکت از وضع موجود به‌ایده‌آل. کاش نگرشی چنین درست و روشن منتظر نمی‌ماند تا در پاسخ مقاله دردمدانه دکتر رئیس دانا نوشته شود و مجبور باشد در آن میان تعابیری به کار برد که تندی و تیزی داشت. آری، این حکایت و درد ماست. باید یکدیگر را به صبوری و متانت بخوانیم، به‌ویژه فرهیختگان و سنگ‌شمارها و راهنمایان جامعه را که نسل جوان باید از رفتار آنان الگو گیرد. نسلی که آتش زدن به جرقه‌های درونش دشوار نیست. به‌همان اندازه که مقاله آقای باستانی در دلم نشست، مقاله اکبر گنجی (عالیجناب سرخپوش)^۱ را در راستای آرامش طلبی و مسالمت‌جویی دوم خردادیان نیافتم. از کسی که نشریه‌ای بدان استواری را مدیریت کرد، راه نو و مقالاتی بدان زیبایی و دلنشینی نوشت که به‌باورم هم آن

۱. صبح امروز، ۱۳۷۸/۱۰/۲۹.

ماهانمه و هم آن مقالات از دوران ما به یادگار می‌ماند، توقع چنین تندی بی‌لگام را نداشتم. او همان کسی است که دو روز قبل از قطعی شدن ورود آقای هاشمی به صحنه انتخابات، مقاله مؤثری نوشت و یادآور شد که با خالی شدن جای او (هاشمی رفسنجانی) دیگری (ناطق نوری) ممکن است در صندلی ریاست مجمع تشخیص مصلحت بنشینند و در آن صورت در اختلافات حتمی مجلس - که اصلاح‌طلبان در آن اکثریت می‌یابند - با شورای نگهبان کار مدام به مجمع تشخیص مصلحت می‌کشد و با نبودن هاشمی و بودن (احتمالی) ناطق نوری در آنجا پیداست چه اتفاقی می‌افتد. تصویری که آقای گنجی در هنگام نوشتن آن مقاله از رئیس فعلی مجمع تشخیص مصلحت در سر داشت، با آنکه در آخرین مقاله خود می‌نمایاند، یکی نیست. باشد، ممکن است در این هیاهو و شور، آدمی هر روز اطلاعات تازه پیدا کند که نظرش را تغییر دهد، اما سؤال اصلی من این است که در این شرایط، بالا بردن حرارت بدن این موجود ظریف و تازه‌پا - اصلاحات و توسعه سیاسی - به این میزان به سود کیست؟

اینک پس از نود سال، نمی‌توان پنداشت که اکبر گنجی، میرزا جهانگیرخان است، باغشاهی هم در کار نیست ولی ترس تاریخی ما از رادیکالیسم بجاست. بگذار حکایت دیگری هم بازگویم که به زمانی بازمی‌گردد که آزادی فراهم آمده بعد از سقوط محمدعلی شاه رو به پایان بود و آزادی آخرین نعسه‌های خود را می‌کشید. در این زمان چند نفری پاشنه برکشیده بودند، از دفتر این روزنامه به آن روزنامه می‌رفتند و از این استان خود را به استانی دیگر می‌رساندند و همه جا دردمندانه می‌گفتند که نکنید، تو را به خدا آرام‌تر! روزی که اینها به دیدار میرزا کوچک‌خان رفته بودند و به او می‌گفتند: «نهضت پرچلایت در گذر ایام و خیانت این و آن و افتادن به سنگلاجهایی که تو با ساده‌دلی توان گذر از آن نداری، به ضد خود تبدیل شده، پس بیا کاری کنیم که تلاشهایت و جانفشانیهایت به ثمر برسد». بعضی نوشته‌اند که میرزا پذیرفته بود اما اطرافیان رادیکال او نگذاشتند. پیام مدرس هم کاری نکرد. پند مشیرالدوله هم کارگر نیفتاد. نهضت جنگل ابتدا به «جمهوری سرخ گیلان» بدل شد - ای عجب کسی که برای اعتلا و آبادانی ایران قیام کرد، پرچمدار تجزیه کشور شود، اما شد - خود را رهانید ولی دیگر دیر بود. در تهران کودتای آبرون‌ساید شکل گرفت که هم سر بریده میرزا را - به دلالت سفیر انگلیس و همراهی

سفیر شوروی - هدیه گرفت، هم سر کلنل پسیان را و این آغاز ۵۷ سال دیکتاتوری بود. آنان که در جلد میرزا رفتند و سخن میانه‌روان و مصلحت‌اندیشان را بی‌اثر کردند، در سالهای بعد، بعضی در اردوی رضاخان سر برآوردند.

این روایت، بدون نقل تندروی حکومت‌گران ناقص می‌ماند. دکتر حشمت طالقانی - پزشک انسان‌دوستی که چهره‌ای مانند دکتر شوایتزر داشت - بعد از چند سال همراهی با میرزا و جنگیدن در رکاب او، با پیشنهاد فرمانده قوای اعزامی تهران روبرو شد که به او امان داد و این قول که عده‌ای از افرادش را تحت نظر وی به فرنگ بفرستند که تحصیل کنند، خود نیز دوره تخصصی بگذرانند. دکتر حشمت خسته از جنگ و کشتار، این قول مژگیده به کتاب آسمانی را پذیرفت که افسوس که به وعده قدرتمندان و حکومت‌گران اعتبار نیست و دکتر حشمت این را بر سر دار دانست. چنین بود که وقتی چند سال بعد، عین همین پیشنهاد به کلنل پسیان داده شد، او نپذیرفت و نمی‌توان به او خرده گرفت که چرا.

باری، تاریخ ما می‌گوید تندروی - به کم و بیش - و در هر اردو که اتفاق افتد، بد است. جلوه و جلای جنبش مدنی دوم خرداد بدان است که در دریای تندروها و پلنگیها، متین و باوقار، مصلحت‌اندیش بادیان عقلانیت برافراشته است. من آماده‌ام که کسانی این نظر را نپذیرند و تندروی آن دیگران را، توجیه آورند. اما ما را نیز نظری هست.

((ضمیمه ۴))

هاشمی رفسنجانی؛ اصلاح طلب یا محافظه کار*

صادق زیباکلام

حمله به آقای هاشمی و انتقاد از عملکرد هشت ساله ایشان در بسیاری از مطبوعات وابسته به دوم خرداد به صورت «مد روز» درآمد است. فی الواقع، مقاله معروف آقای اکبر گنجی لیبکی به غلیان احساسات ضد هاشمی بود. اگرچه انتظارات مورد نظر را به بار نیاورد و برخی از دوم خردادیها هم به انتقاد از آن برخاستند. آنان در حمله به هاشمی و نقد وی، خواهان اعتدال شدند. در عین حال، برخی از مخالفین آقای هاشمی همچنان خواهان ادامه آن حملات هستند. از نظر آنان، اعتدال و میانه روی در این خصوص مترادف است با «محافظه کاری» و «سازش». به زعم این دسته، «موضوع» و «موضع» آقای هاشمی می بایستی یک بار و برای همیشه برای مردم «شفاف» شود. از سویی دیگر، دوم خردادیهای معتدل به جز دعوت به اعتدال گام دیگری نتوانسته اند بردارند. از دید بسیاری از آنان «شفاف» نمودن آقای هاشمی (یا تخطئه ایشان) می بایستی کم و بیش صورت گیرد، اما نبایستی تندروی کرد و به اصطلاح «عالیجناب بازی» درآورد. و الا با نفس عمل به نظر نمی رسد که بتوان مخالفتی داشته باشند.

بنده برخلاف بسیاری از دوستان دوم خردادی، معتقدم که اساساً حمله به آقای هاشمی و انجام رفتاری که منجر به فاصله افتادن و یا طرد ایشان از جبهه دوم خرداد شود، نه تنها صحیح و اصولی نیست، بلکه آن را در بلندمدت کاملاً به ضرر و زیان جریان اصلاح طلبی می دانم.

در مقاله‌ای که در حدود دو ماه و نیم پیش تحت عنوان «جبههٔ مشارکت، تندروری و هاشمی رفسنجانی» در عصر آزادگان داشتم، برخی از استدلال‌هایم را مطرح ساختم.^۱ حاصل آن مقاله آن شد که در هر دانشگاه و جمعی که برای سخنرانی رفتم، با این پرسش مواجه شدم که: «شما دیگر چرا از آقای هاشمی دفاع می‌کنید؟»

بحث بر سر آن نیست که در برخورد با آقای هاشمی می‌بایستی جانب اعتدال را نگه داشت یا نه و «انقلابی» و «رادیکال» عمل نمود. بلکه بحث اصولی آن است که اساساً در وضعیت کنونی جامعهٔ ایران، جایگاه آقای هاشمی در کجاست؟ تحلیل من، به شرحی که خواهیم دید، آن است که جایگاه ایشان در میان جریان اصلاح طلب است.

بنابراین، بنده حملاتی را که کم و بیش از زمان ثبت نام ایشان برای مجلس به راه افتاده، به هیچ‌روی به نفع جنبش نوپای مدنی کشور نمی‌دانم و نمی‌بینم. فی الواقع، معتقدم جریاناتی که این حملات را به راه انداخته‌اند ولو به نام و تحت لوای «ارزیابی سیاست تعدیل» و یا «نقش آقای هاشمی در جریان قتل‌های زنجیره‌ای» و غیره دچار خطا شده‌اند. این حرکت از یک سو باعث ایجاد تشتت و تفرقه در میان طیف دوم خرداد شده و از سویی دیگر، زمینهٔ انسجام و وحدت محافظه‌کاران را فراهم آورده است. صدا البته که عملکرد هر جریان و شخصیت سیاسی قطعاً بایستی مورد نقد و بررسی قرار گیرد. بدون تردید، این حکم شامل آقای هاشمی نیز می‌شود. اما مسأله اینجاست که منتقدین آقای هاشمی دو سال و نیم فرصت داشتند که خواهان رسیدگی به عملکرد هشت سال ریاست جمهوری ایشان شده و این کار را انجام دهند. اما این کار را به گونه‌ای جدی، منسجم و عالمانه در طی این مدت انجام ندادند و درست زمانی که ایشان وارد گود انتخابات شده، به این فکر افتاده‌اند. درست از فردای ثبت نام ایشان برای مجلس، یادشان افتاده که سیاست تعدیل اقتصادی ایشان را مورد نقد و بررسی قرار دهند؛ از ایشان در مورد قتل‌های زنجیره‌ای توضیح بخواهند؛ به نقش ایشان در تداوم جنگ پردازند و قس علیهذا. چنین رفتاری بیش از آنکه مبین تعهد به «شفافیت» باشد، حکایت از «سیاسی‌کاری» و «غوغاسالاری» دارد که با رفتار «مدنی» چندان تناسبی ندارد.

در خصوص نقد برنامه تعدیل اقتصادی و «سازندگی»، بایستی بگویم که نه آن زمانی که همه برای ایشان هورا می کشیدند و به ایشان چپ و راست لقب «سردار سازندگی» می دادند، بنده همراهی می کردم و انتقاداتی به برخی از سیاستها و برنامه‌ها داشتم و نه امروز که همه صف بسته اند که به آن برنامه‌ها حمله ور شده و آنها را یکسره باطل اعلام کنند، با آنان همصدا شده‌ام. زیرا معتقدم بسیاری از برنامه‌ها در اساس درست بود. ضمن آنکه همان طور که اشاره کردم چه در آن زمان و چه امروز بسیاری انتقاد هم به آن برنامه‌ها دارم. از این دو سر طیف «همه» یا «هیچ» که بگذریم پیرامون دوره بعد از جنگ می بایستی به یک نکته بنیادی توجه داشت. اینکه در طی هشت سال جنگ بسیاری از زیربنای اقتصادی کشور ویران شده بود. چه آقای هاشمی و چه هر فرد دیگری که زمام امور را در دست می گرفت می بایستی به سرعت دست به یک برنامه جامع بازسازی در کشور می زد. نه این ادعا درست است که هر آنچه در آن هشت سال صورت گرفت صحیح و بی عیب و نقص بود و نه این ادعا که امروز می شود که هر چه صورت گرفت ظاهری، قلابی و نمایشی بود. بخش عمده‌ای از اظهار نظرهایی که امروزه در خصوص عملکرد آن هشت سال صورت می گیرد بیش از آنکه ملهم و متأثر از بررسیهای کارشناسانه و علمی باشد، «سیاسی» هستند.

آقای هاشمی نه قدیس است، نه قهرمان و نه معصوم. اتفاقاً عیب و خطا کم ندارند. اما به جز معصوم چه کسی مرتکب خطا و اشتباه نشده؟ شخصاً بزرگترین اشکال و انتقادی که به ایشان وارد می کنم عبارت است از کم توجهی و در مواردی بی توجهی به حقوق سیاسی و اجتماعی شهروندان، آزادی بیان، آزادی مطبوعات و اجتماعات و در یک کلام آنچه ذیل «توسعه سیاسی» قرار می گیرد. اما ضمن آنکه این انتقاد را به ایشان وارد می کنم، هرگز از شرایط خاص و بحرانهایی که ظرف دو دهه گذشته بر کشور حاکم بوده نیز غافل نمی شوم. به عبارت دیگر، نقد عملکرد آقای هاشمی نه در خلأ که در چارچوب مقتضیات و مناسبات جامعه می بایستی صورت گیرد. یعنی اینکه آقای هاشمی را نبایستی با ژان ژاک روسو، منتسکیو، ولتر یا ژان پل سارتر مقایسه نمود. بلکه ایشان می بایستی با همصنفان خود مقایسه شود. از این منظر ایشان یک سر و گردن از بسیاری از آنها برتر و بالاتر می ایستد. ایشان زمانه خودشان را درک کرده اند. با دنیای جدید و بسیاری از ملزومات آن آشنا شده اند. فهمیده اند که به جای سر جنگ داشتن با دنیا، بایستی با دنیا رابطه داشت. فهمیده اند

که دین را به زور نمی توان به خورد جوانان داد. فهمیده اند که بایستی صنعت داشت، بایستی از تکنولوژی پیشرفته و امکانات مدرن بهره جست؛ به دستگاه اینترنت، به ویدئو، به ماهواره و ارتباطات جدید نمی توان پشت کرد، بایستی پیشرفت کرد، بایستی به روز شد، فهمیده اند که مملکت به علوم جدید، به دانشگاه، به کتاب، به سینما، به فرهنگ، به تفریحات و... نیاز دارد.

ظرف دو دهه گذشته ایشان همواره یک نقش تعدیل کننده داشته اند و یک مانع جدی و سدی در مقابل جریانات خشونت گرا، افراطی و تندرو اعم از چپ یا راست بوده اند. اتفاقاً به دلیل این میانه‌وری و اعتدال است که جدی ترین مخالفین ایشان همواره از میان جریانات افراطی اعم از چپ یا راست برخاسته اند. برعکس برخی از دوستان دوم خردادی، بنده معتقدم به دلیل دوری آقای هاشمی از افراط و مخالفتش با تندروی و با توجه به تهدیدی که از سوی جریانات تندرو و خشونت طلب نسبت به جنبش نوپای مدنی وجود دارد، حضور ایشان برای بقا و استمرار جریان اصلاح طلب از نان شب هم واجب تر است. چنین است که بنده نه تنها با طرد آقای هاشمی از طیف دوم خرداد مخالفم بلکه معتقدم در مقایسه با دو طیف اصلی حاکم بر کشور (محافظه کاران از یک سو و اصلاح طلبان از سوی دیگر)، جایگاه طبیعی آقای هاشمی قطعاً در میان اصلاح طلبان است.